

هو العليم

فلسفۀ قربانی و لزوم دفاع از حق

خطبۀ عید سعید قربان

مبانی اخلاق - مجلس نوزدهم

بیانات

علامه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی
قدس الله سرّه



اعوذ بالله من الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الْوَاصِلِ الْحَمْدِ بِالنَّعَمِ، وَ النَّعَمَ بِالشُّكْرِ. نَحْمَدُهُ عَلَى آلائِهِ كَمَا نَحْمَدُهُ عَلَى بَلَائِهِ. وَ نَسْتَعِينُهُ عَلَى هَذِهِ النَّفُوسِ الْبِطَاءِ عَمَّا أَمَرَتْ بِهِ، السَّرَّاعِ إِلَى مَا نُهَيْتَ عَنْهُ. وَ نَسْتَغْفِرُهُ مِمَّا أَحَاطَ بِهِ عِلْمُهُ وَ أَحْصَاهُ كِتَابُهُ؛ عِلْمٌ غَيْرُ قَاصِرٍ وَ كِتَابٌ غَيْرُ مُغَادِرٍ!

وَ نُؤْمِنُ بِهِ إِيْمَانًا مِّنْ عَيْنِ الْغُيُوبِ وَ وَقَفَ عَلَى الْمَوْعُودِ؛ إِيْمَانًا نَفَى إِخْلَاصَهُ الشُّرْكَ وَ يَقِينُهُ الشُّكَّ. وَ نَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، إِلَهًا وَاحِدًا أَحَدًا صَمَدًا فَرْدًا حَيًّا قَيُّومًا دَائِمًا أَبَدًا؛ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ، أَرْسَلَهُ بِالْهُدَى وَ دِينَ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ!

عِبَادَ اللَّهِ! أَوْصِيكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ الَّتِي هِيَ الزَّادُ وَ بِهَا الْمَعَادُ؛ زَادٌ مُّبْلَغٌ وَ مَعَادٌ مُنْجِحٌ، دَعَا إِلَيْهَا أَحْسَنُ دَعَاٍ وَ عَاَهَا خَيْرُ وَاَعٍ^١.

حکمت تشریح حکم قربانی

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

﴿لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومَهَا وَ لَا دِمَآؤَهَا وَ لَكِن يَنَالُهُ النُّفُوسُ مِنْكُمْ﴾^٢؛

«گوسفندان، شتران و گاوهای که در هرجا (در منا یا در مکه و یا سایر اماکن) قربانی می کنید، نه گوشت های آنها به خدا می رسد و نه خون های آنها؛ ولیکن تقوایی که از ذبح آنها و نحر آنها نصیب شما می شود، آن به خدا می رسد.»

﴿يَنَالُهُ﴾ یعنی: تقوایی که مکتسب از نحر و ذبح این حیوانات است، به خدا می رسد. این آیه قرآن است!

^١ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ١٦٩، خطبه ١١٤.

^٢ سوره حج (٢٢) آیه ٣٧.

﴿إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ * وَ مَا هُوَ بِالْهَزْلِ﴾^۱؛ «قرآن کتاب فاصل است (یعنی مُتَقَن و محکم و کلام قاطع و

برنده است) * و شوخی و مزاح هم نیست و قرآن براساس تسامح با انسان صحبت نمی‌کند.»

این آیه می‌رساند که تمام این قربانی‌هایی که در دنیا می‌شود و به آن امر شده است، گرچه طبعاً فوایدی دارد که رسیدگی به ضعفا و فقرا و مستمندان است، رسیدگی به مردم مستحق است، اطعام است، ولیمه است، اِشباع مؤمنین است، و خدا اطعام طعام را دوست دارد، و همه اینها براساس خود محفوظ است؛ ولی جان و روح و سرّ این قربانی، آن پاکی و طهارتی است که انسان در اثر این عمل کسب می‌کند؛ یعنی انسان در اثر قربانی کسب طهارت می‌کند، و این به درد انسان می‌خورد. خود قربانی و اطعام و ریختن خون این حیوان، و گوشت و پوست را در راه خدا دادن، همه اینها برای این عالم است و چیزی آنجا نمی‌رود؛ ولیکن روح و نتیجه این کار که آن تقوای مُکتسبیه از این کار است، به سوی خدا می‌رود، اصلاً به سوی خدا می‌رود و به خدا می‌رسد! خدا چیست که چیزی به خدا برسد!

﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ﴾^۲؛

«عمل صالحی که انسان انجام می‌دهد - هرچه می‌خواهد باشد - در نفس انسان ایجاد یک روح و یک

بدیدهٔ نفسی و یک حال بقاء و تجرّد و یک حادثهٔ روحانی می‌کند که آن به سوی خدا می‌رود.»

﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ﴾؛ «به سوی خدا بالا می‌رود.» چه چیزی؟ **﴿الْكَلِمُ الطَّيِّبُ﴾**؛ آن چیزی که موجب بلند شدن

کلمهٔ طیب و حرکت آن به سوی خدا می‌شود، عمل صالح است. پس قربانی عمل صالح است و این قربانی موجب تقوا می‌شود، که آن تقوا به سوی خدا بالا می‌رود؛ پس انسان باید دنبال تقوا برود. البته این مسئله اختصاصی به قربانی ندارد؛ بلکه از روی آیه **﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ﴾**، با تنقیح مناط کلی از همین آیه **﴿لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومَهَا وَ لَا دِمَائُهَا﴾**، می‌توان استفاده کرد که هر عملی انسان در دنیا انجام می‌دهد، یک پیکر و ظاهری دارد و یک جان و روحی دارد؛ ظاهرش در اینجا می‌ماند و روحش برای انسان باقی می‌ماند. آن وقت باید حساب کنیم که چه اندازه این عمل برای انسان روح ایجاد کرده است که بر این اساس، آن عمل دارای ارزش است؛ و اینجا دیگر مَفْرَقٌ مَفْرُقٌ است.

میزان تأثیر ظاهر عمل در ارزش آن

بعضی‌ها می‌گویند:

هرچه عمل در دنیا بزرگ و چشمگیر باشد و ظاهر و ابّهت و جلالش بیشتر باشد، آن عمل بهتر است.

ما چه کار داریم که باطنش چیست؟!

^۱ سوره طارق (۸۶) آیه ۱۳ و ۱۴.

^۲ سوره فاطر (۳۵) آیه ۱۰.

اما بعضی می گویند:

این عمل ظاهر، براساس پدید آوردن آن ملکوت و جان برای انسان است؛ اگر این اثر در آن قوی باشد، قیمت دارد و الا قیمت ندارد.

قرآن هم این طور می گوید.

مردم دنیا غالباً چشمشان به ظاهر است و هر کسی کارهایی بکند که چشمگیر باشد، ظاهر باشد، زیاد سر و صدا داشته باشد و بوق و انتشارات در آن زیاد باشد، دنبالش می روند؛ چون به طور کلی، طرز تفکر و سطح اندیشه عامه، کوتاه است! اینها در یک حدود خیلی خیلی نازلی تأمل و تفکر می کنند و به طور کلی می توان گفت: «احساسات بر عقول آنها غالب است و مشاهدات بر اندیشه های آنها غالب است!» بنابراین اگر کسی کارهای خیلی چشمگیری کند، مثلاً مسجدی بسازد، بیمارستانی بسازد، طبع کتب دینی و از این کارها بکند، ولو خیلی خیلی مهم باشد، در نزد اینها خیلی دارای ارزش است؛ ولی حساب نمی کنند که این کارها بر چه اساسی بوده است. قرآن و این آیاتی که برای شما خوانده شد و سایر آیات و اصلاً بنای فلسفه اسلام بر این نیست و می گوید: «آن عملی برای انسان قیمت دارد که ایجاد روح کند، و هر چه این عمل در ایجاد آن پدیده روحی قوی تر باشد، بهتر است.»

ارزش یافتن عمل به واسطه جنبه باطنی و الهی آن

بنابراین اگر انسان عملی در دنیا انجام بدهد که این عمل خیلی چشمگیر باشد، ولیکن از روی تقوا نباشد، از روی خواست خدا نباشد، برای رضای خدا نباشد، در آن شائبه خودنمایی باشد، خودپسندی باشد، آوازه باشد، صیت باشد، حس تقدّم باشد و حس تفاخر باشد؛ اینها به درد خدا نمی خورد و برای دنیا است. ﴿إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ﴾؛^۱ اینها به درد خدا نمی خورد، و به سوی خدا هم بالا نمی رود.

﴿مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ﴾؛^۲ آنچه پیش شما است دستخوش زوال و نیستی واقع می شود، اما

آنچه پیش خدا است باقی می ماند.

﴿آنچه پیش شما است﴾ یعنی: برای شئون شما است، برای شئون دنیوی است، برای زیادی دنیا و اعتبار و ثروت است، برای اندیشه های مادی و شخصیت طلبی و زیاد کردن آبرو است؛ و خلاصه آن چیزهایی که انسان در دنیا از نقطه نظر دنیوی به آن اتکا دارد، اینها همه برای شما است و اینجا می ماند و با شما نمی رود.

^۱ سوره حدید (۵۷) آیه ۲۰. سر الفتح، ص ۲۸، تعلیقه ۲: «بدانید که زندگانی دنیا به ترتیب زمان، به بازی و بیهوده گری و خودنمایی و فخر فروشی [و زیاده طلبی در اموال و اولاد] سپری می شود.»

^۲ سوره نحل (۱۶) آیه ۹۶.

﴿آنچه پیش خدا است باقی می ماند﴾، نه یعنی آنچه خدا در روز ازل پیش خودش خلق کرده است باقی می ماند، آن که مسلم است؛ چون آن اسماء و صفات برای خدا است، و چه قرآن بگوید باقی می ماند یا نگوید باقی می ماند، برای خدا است. ﴿مَا عِنْدَ اللَّهِ﴾ یعنی: آنچه از اعمال برای شما حاصل می شود که لایق است، آن باقی می ماند؛ آن پدیده فکری و آن حادثه روحی و آن طلیعه ملکوتی و آن حال خوش و آن اندیشه صحیح و آن عقیده پاک و آن صفات و ملکات خوب، آنها باقی می مانند و بعد از اینکه انسان از دنیا می رود باز هم آنها با انسان هست، چون پدیده [مادی] نیست.

شما این نمازی که خواندید، یک عمل ظاهری بود؛ وضو گرفتید، رو به قبله ایستادید و نمازی هم بجا آوردید، تمام اینها عمل ظاهری بود؛ اما باطنی داشت و باطنش این بود که عمل را برای خدا انجام دادید، غرضی از این عمل نداشتید، با این عمل نمی خواستید خودنمایی کنید و در این حال نماز توجه به خدا داشتید و با خدا صحبت می کردید. باطن نماز آن حال خوشی بود که شما در حال نماز و دعا به دست آوردید، و این باقی می ماند، چون این مادی نیست. این عمل مادی وضو و نماز، مقدمه پیدایش آن عمل معنوی است، و هرچه آن را بیشتر پدید بیاورید قوی تر است. لذا عملی برای انسان بهتر است که مقرب تر باشد؛ مقرب تر باشد یعنی برای خدا باشد؛ برای خدا باشد یعنی حرکت و تحرکش برای ایجاد آن پدیده روحی بیشتر باشد. این مناط کلی است که قرآن مجید به دست ما می دهد.

معنای عید

امروز روز عید قربان است؛ یعنی مردم باید این روز را عید بگیرند. عید یعنی چه؟ عید یعنی روزی که انسان شیرینی بخورد و شکلات بخورد و بستنی بخورد و دست بزند؟ و یا اینکه مثل سابق که در روز عید نوروز، حاجی نوروز در کوچه ها راه می افتاد، انسان هم یک دایره و دمبکی بردارد و بزند؟! و یا اینکه چراغی آویزان کند و قالیچه ای ببندد؟ نه خیر، اگر ما معنای عید را این طور بفهمیم، اشتباه فهمیده ایم. اینکه اگر ما وقتی به نام عید فکر می کنیم این مظاهر را در ذهن خود متمثل می کنیم، شاید ناشی از تربیت های غلطی باشد که ما را در زمان های اخیر بدون اختیار در آن مسیر سوق داده اند، ولی این معنای عید نیست؛ معنای عید آن روزی است که انسان بما هو انسان - نه انسان بما هو حیوان، نه انسان بما هو جنس اعم، نه انسان بما هو نامی، بلکه انسان بما هو انسان، و انسان بما هو ناطق - به بهره ای برسد که برای او ایجاد فرح و سرور کند، او را پاک کند، تطهیر کند، تهذیب کند، ظاهر کند و به خدا نزدیک کند؛ این برای او عید است.

علت جعل عید فطر به عنوان عید

روز عید فطر، عید است و روز سرور مؤمنین است؛ برای اینکه مردم یک ماه روزه گرفته اند و روزها همه گرسنه و تشنه بوده اند، شبها به عبادت برخاسته اند، قرآن خوانده اند، نماز خوانده اند، و حالا که روز عید

فطر می شود خدا به مردم جایزه می دهد. این جایزه، سبک کردن آنها است، حرکت دادن آنها است، نتیجه یک یک از دقایق و لحظاتی است که در ماه رمضان، گذشته است و برای ایشان این پدیده روحی را ایجاد کرده است و آنها را به طرف این معنای طهارت سوق و حرکت داده است؛ لذا در روز عید فطر اینها خودشان را سبک می بینند و ملائکه هم برایشان جوایز می آورند که آفرین، کاری کردی و امروز روز بهره تو است! آن وقت انسان به شکرانه اش نماز می خواند و دیگر شیرینی نمی خورد؛ چون روز شیرینی خوردن یا شربت خوردن یا دایره زدن نیست؛ روز نماز است، و براساس این موهبتی که خداوند به انسان داده است، انسان باید در بیابان برود و همه در یک جا جمع بشوند و نماز بخوانند و خطبه بخوانند و تکبیر بگویند:

لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، الْحَمْدُ لِلَّهِ، الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَيَّ مَا هَدَانَا وَ لَهُ الشُّكْرُ عَلَيَّ مَا أَوْلَانَا! «خدایا، ما تو را شکر می کنیم که چنین توفیقی به ما دادی و امسال ما را زنده نگه داشتی تا ماه رمضان را پشت سر گذاشتیم و کسب یک پدیده روحی کردیم و این حال برای ما پیدا شد!»

و باید به بیابان برویم و رو به خاک بگذاریم و باید پا برهنه برویم و عبا را تا کمر بگذاریم و [شلوار را هم تا نصف ساق پا] بالا بزنیم، همان طور که حضرت امام رضا علیه السلام برای نماز رفتند، که سنت رسول خدا بود.^۲ انسان باید این طور به حال شکستگی برود و شکرانه این موهبتی را که خدا در یک دوران ماه رمضان، بلکه در یک سال بر انسان کرده است و این نتیجه را در روز عید فطر به انسان می دهد، انسان بجا بیاورد و این واقعاً برای انسان عید است.

وقتی که شخصی شاگرد مدرسه است و در دوران سال درس می خواند، عیدش این است که ورقه قبولی به او بدهند؛ اما اگر مردود شود و پدرش برایش مثلاً یک کت و شلوار یک میلیونی بخرد، یا تمام زر و زینت های دنیا را به او بدهد، به چه درد او می خورد؟! عید او قبولی او است ولو با لباس پاره و کهنه باشد! اگر در مدرسه شاگرد اوّل شود این برایش عید است، اگر قبول شود این برایش عید است؛ اما اگر مردود شود و او شیرینی بخورد و سوت بکشد، این برای او چه عیدی است؟!

عَلَّتْ جَعَلَ عِيدَ قَرْبَانَ بِعَنْوَانِ عِيدِ

عید اسلام هم چنین عیدی است، عید فطر است، عید قربان است! همه مردم از نقاط مختلف حرکت می کنند و به منا می روند و امروز قربانی می کنند؛ هر کس در شهر و وطن خود یک درجه و مقداری از تعلقات به زن و بچه و کسب و کار و تجارت دارد و در اثر این سفر از همه آن تعلقات دست برمی دارد و سر و پای برهنه به سراغ خدا می رود و می گوید: «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ!» زن ها که بهترین نقطه بدنشان همان صورتشان است،

^۱ مصباح المتعجد، ج ۲، ص ۶۴۹.

^۲ الکافی، ج ۱، ص ۴۸۹.

باید آن را باز بگذارند^۱ و پایشان را هم برهنه کنند،^۲ و این در آنجا شرافتی نیست و نباید کسی به کسی شرافتی بفروشد! و در مقابل، مردها هم که بهترین نقطه شرفشان سرشان است و به تاج و عمامه و کلاه و سایر چیزها مُکَلَّل می‌کنند و از سرما و گرما حفظ می‌کنند، آنها هم شاه باشند یا وزیر باشند فرقی نمی‌کند و باید سر برهنه^۳ و پا برهنه^۴ بشوند و بگویند: «اللَّهُمَّ لَبِيبُكَ!» اگر مردی چیزی سرش بگذارد گناه کرده است، و اگر زنی روی خودش را بپوشاند گناه کرده است!

همه باید آنجا بروند و بعد دور آن خانه خدا بگردند: ﴿وَلْيَطُوفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ﴾،^۵ ﴿لَيْسَ لَهُمْ مَنفَعٌ لَّهُمْ﴾،^۶

تا تماشا کنند و ببینند که چه خبرها است! دنیا تنها ماده نیست، دنیا تنها خوردن و اطفای شهوت نیست، دنیا تنها گذراندن نیست، بلکه همه این گذراندن‌ها برای ایجاد یک شیء ثابت است: ﴿مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ﴾.^۷

پس این سفر مکه، خواهی نخواهی برای انسان ایجاد تجرّد می‌کند. امروزه هم که آسان‌ترین سفرها است، باز مشکل‌ترین سفرها است! سفر مکه مشکل است و هر کس به مکه رفته است، دیده است که مشکل است. امروزه ولو نسبت به سابق، آسان‌ترین سفرها شده است، ولی در عین حال مشکل است و باید هم مشکل باشد. خداوند این سفر را این‌طور قرار داده است تا مردم به مشکلات برخورد کنند و قدر این سفر را بدانند. امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه در آن خطبه قاصعه می‌فرماید:

خداوند اگر می‌خواست خانه خود را در همان سرزمین‌های سبز و خوش آب و خوش علف قرار می‌داد، که اگر این‌طور بود، مردم آنجا را تفرّجگاه و تنزلگاه خود قرار می‌دادند؛ ولی خانه خود را در جایی گرم در وسط کوه‌های صلب که از شدت آفتاب، رنگ سنگ‌ها سیاه شده است، قرار داده است. و مردم از هر جای دنیا که باشند (شاه باشند یا وزیر باشند، بزرگ باشند یا کوچک باشند) باید روی آن سنگ‌ها پا برهنه بروند و دور خانه خدا بگردند، و هیچ چاره‌ای هم ندارند!^۸ برای اینکه: ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ﴾،^۹

^۱ وسائل الشّیعة، ج ۱۲، ص ۴۹۳.

^۲ همان، ص ۵۰۰.

^۳ همان، ص ۵۰۵.

^۴ همان، ص ۵۰۰.

^۵ سوره حج (۲۲) آیه ۲۹.

^۶ سوره حج (۲۲) آیه ۲۸. امام شناسی، ج ۶، ص ۲۹:

«تا بدین وسیله منافع دنیوی و اخروی خود را مشاهده کنند و ببینند.»

^۷ سوره نحل (۱۶) آیه ۹۶.

^۸ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۲۹۳، خطبه ۱۹۱.

^۹ سوره فاطر (۳۵) آیه ۱۰.

آنجا برای انسان کلمه طیب پیدا بشود و آنجا انسان بار خودش را سبک کند و خود را از وزر و آلودگی بیرون بیاورد، و آنجا مشاهده منافع کند. منافع نه یعنی مال و تجارت، چون مال و تجارت در دنیا بسیار است؛ منافع یعنی آن منافی که بنیان‌گذار اسلام، حضرت ابراهیم برای خود قرار داد و به دست آورد، آن منافی که حضرت اسحاق و حضرت یعقوب و حضرت اسماعیل به دست آوردند، آن حالات خوشی که آنها در مسجد خیف به دست آوردند، آن وقوفی که آنها در عرفات کردند.

لزوم حسن ظنّ به خدا در حج

لذا در روایت داریم:

اگر کسی بعد از اینکه حرکت کرد و دور آن سنگ‌های صلب طواف کرد و بعد از اینکه بین آن دو کوه، سعی کرد و بعد در روز عرفه در عرفات حاضر شد و وقوف کرد و نزدیک غروب آفتاب دعا کرد، آن وقت این شخص گمان کند که گناهان او آمرزیده نشده است، «لَا يَلُومَنَّ إِلَّا نَفْسَهُ!»^۱ فقط باید خودش را ملامت بکند!^۲

که عجب مرد شقی ای است که از خانه خودش به آنجا رفته است و این کارها را برای خدا کرده است و از ظهر تا غروب هم در عرفات برای خدا وقوف کرده است، اما باز او تردید دارد که آیا خدا گناهانش را آمرزیده است یا نیامرزیده است! پس این به خاطر شقاوت خودش است؛ چرا انسان به خدا این قدر سوء ظن داشته باشد؟! چرا انسان بر خدا این قدر سختگیر باشد!؟

خدا در باز کرده است و می‌گوید: بفرما!

- نه خیر، خدایا من قابل نیستم، تو من را راه نمی‌دهی! - آقا چشمت را باز کن؛ مگر کور هستی؟! بین در باز است، بفرما!

- نه خیر، این در برای من باز نیست!

- به خدا، به حضرت عباس، برای تو باز کردم!

می‌گوید: خدایا، قسم تو قبول نیست!

- آقا در باز است، بیا!

می‌گوید: نه خیر، بنده قابل نیستم!

«فَلَا يَلُومَنَّ إِلَّا نَفْسَهُ!» معنایش این است: تو که قابل نیستی پس برو! یعنی او این قدر در دل خودش

شک و تردید ایجاد کرده و یأس وارد کرده است که حالا هم که خدا می‌گوید: آقا، درب بهشت باز است، بفرما در بهشت! باز او قدمش حرکت نمی‌کند!

^۱ نسخه‌الکافی: فَهُوَ مِنْ أَعْظَمِ النَّاسِ وَزْرًا؛ «پس او گناهش از بزرگ‌ترین گناهان مردم است!» (محقق)

^۲ الکافی، ج ۴، ص ۵۴۱، با قدری اختلاف.

یکی از رفقا می گفت:

من یک وقت در خواب، حضرت رسول را در قیامت دیدم که او با داد و فریاد می خواست افرادی را که داشتند در آتش می سوختند، بیرون کند و دست در جهنم می کرد تا اینها را بیرون بیاورد، ولی آنها حاضر نمی شدند! خیلی عجیب بود! حضرت رسول داد و فریاد می زد: «دستان را به من بدهید، بیاید شما را بیرون بریزم!» اما آنها گوش نمی دادند و حاضر نمی شدند!

خواب خیلی صحیحی است! حاضر نمی شدند! جنگ های اسلام، دعوت اسلام، تبلیغات اسلام، فقط برای بیرون ریختن از جهنم به بهشت است. آنها می گویند: بیاید شما را بیرون بریزیم! ما می گوئیم: ما حاضر نمی شویم!

عید قربان هم چنین روزی است که همه مردم حرکت کرده اند و در عرفات رفته و وقوف کرده اند و شب هم به مشعر آمده اند و در آنجا جمال و جلال خدا را تماشا کرده اند و امروز هم رمی جمار و قربانی کرده اند.

قربانی حج به عوض فدا کردن و قربانی نمودن نفس خود

قربانی یعنی خدایا همان طور که حضرت ابراهیم بنیان گذار اسلام، خواست فرزند خود و جان خود را در راه تو قربانی کند و تو برای او فدیة فرستادی (معنای فدیة این است که این گوسفند به عوض او باشد. فدیة: یعنی به جای او. من فدای شما شوم: یعنی شما دارید از دنیا می روید و برای اینکه شما باقی بمانید من بمیرم. فدایت شوم: یعنی اگر تو بخواهی بمیری من فدای تو شوم و من به جای تو باشم. این گوسفند فدیة است: یعنی به عوض آن قربانی است و حکایت از آن قربانی می کند؛ و گوسفندی هم که ما می کشیم همین است.) ما هم می گوئیم: خدایا، ما هم حاضریم بر اینکه جان خود را در راه تو قربانی کنیم؛ اما الآن به ما دستور ندادی که سرت را ببر، ما این گوسفند را به عنوان نمونه و حاکی از جان دادن و فدا کردن قرار می دهیم!

لذا مستحب است انسان گوسفندی که در منا قربانی می کند، گوسفند خیلی خوبی باشد، گوسفند پر قیمت بخرد، کمتر از یک ساله نباشد، شاخش خوب باشد، نر باشد، چاق باشد، سالم باشد، چشمش خوب باشد، چپ نباشد، نا بینا و کور نباشد، بدنش بریده نباشد، ناقص نباشد، و انسان خودش آن گوسفندی را که می خرد قربانی کند؛^۱ چون نفس قربانی، خود انسان است و انسان باید خودش را قربانی کند. اقللاً این قربانی را که حکایت از قربانی انسان می کند، انسان به دست خودش آن را قربانی کند و دعا بخواند^۲ و قدری نبات شیرین هم در دهان آن گوسفند بگذارد، چون قربانی کار شیرینی است، تلخ که نیست؛ اینها همه معنا دارد!

^۱ وسائل الشیعة، ج ۱۴، ص ۱۵۰ - ۱۵۲.

^۲ وسائل الشیعة، ج ۱۴، ص ۱۰۹ - ۱۱۱ و ۱۲۶.

آن وقت انسان که این کارها را کرد، می فهمد که: **(لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومَهَا وَ لَا دِمَائُهَا)** معنایش چیست!

عید گرفتن قربان به سبب حصول حالات تجرّدی حج

آن وقت امروز برای او عید می شود و می گوید: خدا را شکر! ما عمری در شهر خودمان زندگی کردیم و فکرمان به کسب و کار و تجارت و شخصیت و به این بود که چرا او به من سلام نکرد، او به من اعتنا نکرد و در فلان مجلس مرا دعوت نکرد؛ مثلاً چرا رباب خانم، ما را در مجلس عروسی دخترش نگفت، با اینکه ما این همه برای او زحمت کشیده بودیم! یا چرا آقای فلانی ما را در عقد پسرش نگفت، چرا فلانی من را در آن مجلس نگفت، چرا فلان شخصی که ما هر روز از او جنس می خریم، آن روز که من به او گفتم: مثلاً بیست تومان دستی به من قرض بده، او نداد؟! همه فکرها را ما مگر خارج از این است؟! فکرها را بزرگان ما مگر در مورد چیست؟ همین مسائل، در یک سطح عالی تر و بزرگ تر! یکی آفتابه می دزد و یکی مثلاً صندوقچه طلا و برلیان می دزدد؛ وقتی مناط دزدی باشد، فرقی نمی کند! فکر ما از این کثرات بالاتر نمی رود.

حالا ما رفتیم و حج کردیم و تماشا کردیم که اینها چیست، این مسائل چه بود، واقعاً این کثرات چه بود و چقدر ما را خسته می کرد، چقدر ما را ضعیف می کرد، چقدر ما را کسل می کرد و چقدر ناراحت می کرد! این جاها چه جاهای خوبی و چه زمین های خوبی است؛ عرفات چه جای خوبی است، مشعر چه جای خوبی است، منا چه جای خوبی است، اصلاً محلّ طواف کردن چه جای خوبی است! انسان در بیت الله بنشیند و همین طور خانه خدا را تماشا کند؛ چقدر خوب است! اینها چیست؟! مسائلی در اینجا هست یا نه؟ آیا در جهان انسانیت، اینها مسئله ای است یا نه؟ [انسان تازه] می فهمد که مسئله اصلاً این است؛ و بدبخت آن کسانی هستند که این مسائل را کنار گذاشته اند!

شخصی که شاید حیات هم داشته باشد، یک روز با پسر عمّه ما که می خواست به مکه برود، به منزل ما آمد تا خدا حافظی کند. ما او را نمی شناختیم، خودش به ما گفت:

من تمام عمرم را در اروپا و آمریکا و دانشگاه ها و خلاصه هر چه بگویند، مصرف کرده ام. یک سال یکی از همین رفقای ما به من گفت: «آقا شما همه کار کرده اید، حالا دیگر توبه ای بکن و حجی برو!» گفتیم: علی الله؛ این سفر را هم برای تماشا می رویم! و این سفر مکه را به عنوان تماشا گرفتیم؛ ولی خدا شاهد است که آن لذتی که من از آن سفر بردم، تا به حال هیچ لذتی در دنیا به پای آن لذت نرسیده است و اصلاً نمی شود با آن قیاس کرد! از آن سفر تا به حال این سفر یازدهم است، که امسال با پسر عمّه ات می خواهم بروم، و هر سال رفته ام!

[این طور می گوید]: چون قلب ماهیت پیدا کرده است، و این همان تقوا است!

بنابراین ما مسلمان‌ها باید متوجّه این جهت باشیم که اساس زندگی خود را بر تقوا قرار بدهیم و بدانیم که عید، روز جایزه و قبولی است. عید قربان برای کسی قبول است که اعمالش قبول است، عید قربان برای کسی بهتر است که جایزه بهتری گرفته باشد، نمره عالی‌تر گرفته باشد، حال بهتری پیدا کرده باشد، تجرّدش بیشتر شده باشد؛ این برای او عید است، پس باید نماز عید بخواند و شکر خدا را بجا بیاورد، چون این برای او عید است.

علّت جعل عید غدیر به عنوان عید

عید برای خوردن و آشامیدن و... نیست؛ اصلاً عید حقیقی این عید است! عید حقیقی عید غدیر است که ما به مقام ولایت معرفی شده‌ایم! در روایت آمده است: «امیرالمؤمنین در عید غدیر به ما معرفی شده و ما او را شناخته‌ایم.»^۱ اگر ما امیرالمؤمنین را نمی‌شناختیم تکلیف ما چه بود؟ اگر نمی‌شناختیم، ما از این مسیر تبعیت نمی‌کردیم و براساس تشیع و ولایت نبودیم؛ آن وقت اگر تمام بدن ما از الماس‌ها و لباس الماس‌بافت بود، این برای ما چه فایده‌ای داشت؟! امیرالمؤمنین دست روی عقل ما گذاشت و با عقل ما سر و کار پیدا کرد، یعنی ما را از مرحله بهیمنیت به انسانیت رسانید و به ما شرف داد؛ اما مکتب‌های دیگر، این عقل را به انسان نمی‌دهند و در عقل انسان تصرف نمی‌کنند، بلکه در ماده انسان تصرف می‌کنند؛ هر مکتبی را شما می‌خواهید ببینید، ببینید.

لذا روز عید غدیر عید است. روایت داریم که اگر کسی در روز عید غدیر روزه بگیرد، ثواب هشتاد هزار سال روزه دارد.^۲ در روز عید غدیر صدقه بدهید، دیدن برادران مؤمن بروید و آنها را به ولایت تهنیت بگویید که: به به از امروز که شما به ولایت رسیدید!^۳ برای بچه‌های خودتان لباس عید را در روز عید غدیر بخرید، لباس نو تن کنید، عبای نو تن کنید، چارقد نو تن کنید! اگر ندارید، یک کلاف ابریشم نو گردن خودتان بیندازید که ما امروز یک چیز نو خریدیم. اینها سنت است!

خطر انحطاط از اعیاد حقیقی به اعیاد اعتباری و موهومی

حالا ببینید ما چه اندازه عقب رفته‌ایم که عید قربان رفت، عید فطر رفت، عید غدیر رفت و آن وقت عیدهای گبری و عید نوروز به جایش آمد و نشست؛ عید نوروزی که هیچ اساس اسلامی ندارد و صرف یک بدعت است!^۴ لباس نو می‌پوشیم، خانه‌تکانی می‌کنیم، دیدن همدیگر می‌رویم، و هر فجایعی که شما فرض

^۱ اقبال الأعمال، ج ۱، ص ۴۷۴؛ تفسیر فرات الکوفی، ص ۱۱۸.

^۲ تهذیب الأحکام، ج ۳، ص ۱۴۳؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۹۰؛ روضة الواعظین، ج ۲، ص ۳۵۰.

^۳ اقبال الأعمال، ج ۱، ص ۴۷۲ - ۴۸۱؛ مصباح المتعجّد، ج ۲، ص ۷۳۶ - ۷۳۸.

^۴ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به نوروز در جاهلیت و اسلام.

کنید در عید نوروز پیدا می‌شود! ما هم که مسلمان هستیم می‌گوییم: «آقا ما دیدن فلانی می‌رویم، اما قصد تبعیت از سنت زرتشت نمی‌کنیم، ما به قصد دیدن می‌رویم!» ای بنده خدا، می‌خواهید برای دیدن بروید، چرا پریروز نرفتید؟! اصلاً چرا این مبدأ را عید غدیر قرار نمی‌دهید؟! آخر اسلام به چیست؟ ما که مسلمانیم و ادعای تحرک و ادعای تعهد داریم، نباید کارهای خودمان را بر یک اساس قرار بدهیم؟! این مسئله‌ای است دیگر!

اگر ما عید غدیر را عید قرار بدهیم و دیدن هم برویم، لباس نو بپوشیم، تبریک و تهنیت بگوییم، در مجالس و محافل ذکر اهل بیت و فضائل امیرالمؤمنین و خصوصیاتش را بگوییم و اصلاً این امر را زنده کنیم - کما اینکه زنده کرده‌اند - این برای ما عید می‌شود. اما اگر مدام خودمان را پایین و پایین تر آوریم و از تعقل به احساسات افتادیم، دیگر می‌گوییم: ای آقا، ما اگر در این عید نوروز مثلاً فرش خانه‌مان را عوض نکنیم و فلان فرش را اجاره نکنیم و فلان تلویزیون و فلان دکور را نیاوریم، خانه ما می‌آیند و می‌گویند: «فلانی ندار است!» آن وقت در یک عید نوروز، مثلاً یک دست اسباب زینت اطاق را به ده هزار یا بیست هزار تومان کرایه می‌کند تا وقتی برای دیدن می‌آیند [چنین و چنان] بگویند. حالا این بیچاره‌ای است که خودش ندارد و مثلاً روی زمین می‌نشیند! اینها همه بدبختی و انحراف است، و مؤمن آن کسی است که دارای تفکر و تعقل باشد!

خدا إن شاء الله همه ما را از سطح احساسات به مرحله تعقل برساند، و از دیدن و شنیدن و پیروی آراء باطل و افکار کوتاه و کوتاه کننده، به درجه تأمل و تفکر و درایت و آن حقیقت ولایت برساند؛ حقیقت ولایت یعنی همین نقطه‌ای که انسان را به واقعیت و بطن واقعیت دعوت می‌کند و انسان را از همه عوارض و زوائد می‌رهاند. خدا إن شاء الله همه ما را به این مقام معرفی کند.

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * إِنَّا أَعْطَيْنَكَ الْكَوْثَرَ * فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ * إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ﴾^۱

لزوم دفاع از حق

خطبه دوم عید سعید قربان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تنافی سلطه کفار بر مؤمنین با محوریت توحید در اسلام

^۱ سوره کوثر (۱۰۸).

هر دین و مذهب و مکتبی یک فلسفه‌ای دارد؛ فلسفه یعنی آن محور تأمل و محور تفهیمی که تمام دستورات آن دین براساس آن محور است. قرآن مجید هم یک فلسفه و یک محور دارد، و محور قرآن توحید است. قرآن دعوت به توحید می‌کند و براساس توحید، دعوت به حفظ و وحدت جامعه می‌کند، و تمام راه‌هایی را که انسان را به خدا و توحید می‌رساند، به انسان نشان می‌دهد و از تمام راه‌هایی که راه انسان را می‌بندد، جلوگیری می‌کند.

ما در قرآن مجید بیش از بیست آیه داریم که: ای مؤمنین، شما با یهود و نصاری و دشمنان خدا دوستی نکنید، رفاقت نکنید، آمیزش نکنید و آنها را ولی خود نگیرید!

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْكٰفِرِينَ اَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ﴾^۱ «ای مؤمنین، کافرین را اولیاء خودتان نگیرید.»

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةً مِّنْ دُونِكُمْ لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالًا﴾^۲ «آنها را در حکم لباس زیر و زیرپوش خود که به بدنتان بچسبند، قرار ندهید و آنها را هم‌راز خودتان نگیرید.» و اگر با آنها تماس دارید از خیلی دور باشد؛ چون راه و مقصدشان راه شما نیست، و ظاهراً با شما مماشات و آمیزش می‌کنند، ولی از ایجاد هرگونه خرابی و فساد در شما خودداری نمی‌کنند؛ چون هدف آنها سعادت شما نیست، بلکه هدف آنها مادی و زندگی دنیا و ماده است، پس:

«(برای رسیدن به مقصود خودشان) از هر خرابی و فسادى درباره شما کوتاهی نخواهند کرد!»

این منطق قرآن است.

در قرآن مجید داریم:

﴿وَلَنْ يَجْعَلَ اللهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيْلًا﴾^۳ «خداوند سبیلی برای کفار نسبت به مؤمنین قرار نداده است.»

یعنی اصلاً خدا راهی قرار نداده است که کفار ولو فی الجمله، نفوذ و تسلطی نسبت به مسلمان‌ها داشته باشند! مؤمن نمی‌تواند ببیند که روزی کافری بر او مسلط باشد. در تحت حکومت کفر درآمدن، با منطق اسلام سازگار نیست.

می‌دانید امیرالمؤمنین علیه السلام برای اینکه مردم را از تحت ولایت و حکومت کفر خارج کند، چقدر شمشیر زد؟! چون آنها می‌گفتند: «مسلمان‌ها باید در تحت حکومت ما باشند و ما اجازه نمی‌دهیم که آنها آزادانه دینی بیاورند و پیغمبری در مدینه باشد؛ هر کاری می‌خواهند بکنند باید در تحت ولایت ما باشند!» و اینکه یک

^۱ سوره نساء (۴) آیه ۱۴۴.

^۲ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۱۸.

^۳ سوره نساء (۴) آیه ۱۴۱.

نفر مسلمان در تحت ولایت کفر باشد، اصلاً با روح اسلام سازش ندارد؛ یعنی این امر، مساوی است با منهای اسلام!

وجوب هجرت از دارالکفر به دارالاسلام

وقتی که روی این حساب باشد، پس ما در حکومت کفر، هر درجه و مرتبه‌ای از اسلام را داشته باشیم، مجازی است و حقیقی نیست؛ مثل اینکه شما به پاریس بروید و در تحت ولایت و حکومت آنها زندگی کنید و نمازی هم برای خودتان بخوانید، ولی آن روح و جان شما در تحت حکومت کفر است. لذا هجرت از دارالکفر به سوی دارالاسلام واجب است، و اصلاً زندگی کردن در دارالکفر غلط است! اگر کسی برای هر کاری در خارج زندگی کند، حرام است؛ و اگر تبعه آنها بشود، از حرام هم بالاتر، حرام مؤکد است! هر شخصی که در تحت ولایت کفر است و آن قانونی که بر او حکومت می‌کند قانون کفر است، باید خودش را از آن قانون خارج کند و در دارالاسلام بیاید. هجرت از دارالکفر به سوی دارالاسلام واجب است؛ آیه صریح قرآن داریم. حتی کسانی که در دارالکفر هستند، اگر حکومت به اسلام برگردد، نمی‌توانند حکومت اسلام را در دست بگیرند مگر اینکه به دارالاسلام برگردند.

پس اگر ما در تحت ولایت کفر باشیم و نماز بخوانیم، روزه بگیریم، صدقه بدهیم، حج کنیم، نکاح کنیم، تجارت کنیم، شب‌های قدر قرآن بر سر بگیریم و همه کارها را بکنیم، ولیکن آن پرتوی کفر بر سر ما باشد، تمام این اعمال ما بی‌ارزش و پوک و مجاز است! اگر ما در تحت حکومت اسلام باشیم، این اسلام ما را به نماز صحیح، روزه صحیح، حج صحیح و عمل صحیح دعوت می‌کند و همه واقعیتهای ما را به ما نشان می‌دهد. اگر ما در تحت حکومت اسلام باشیم و فرض کنید که نماز هم نخوانیم، روزه هم نگیریم و هزار معصیت هم بکنیم، باز بهتر است از اینکه در تحت حکومت کفر باشیم و همه کارها را خوب انجام بدهیم! این یک بحث طولانی دارد، ولیکن در همین جا آن را ختم می‌کنیم.^۱

لزوم دفاع و حمایت از حق

جان و روح این مطلب از آیات قرآن و از اخبار گرفته شده است، که وقتی انسان در تحت حکومت اسلام است و برای حکومت اسلام زحمت می‌کشد و کار می‌کند، او اجر شهید دارد؛ و اگر گناهی هم کرد خدا می‌آمرزد. اما اگر نه، او بی‌طرف بود و برایش تفاوتی نداشت و اهمیتی نمی‌داد، نماز هم بخواند و آن قدر مفاتیح را زیر بغلش بگیرد که پاره بشود - مثل عبدالله عمر که بعد از رسول خدا از مقدسین مدینه بود^۲ - هیچ فایده‌ای

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۳، ص ۶۹ - ۷۷؛ ولایت فقیه، ج ۲، ص ۲۵۳؛ ج ۳، ص ۱۱۹ - ۱۲۵.

^۲ صحیح البخاری، ج ۴، ص ۲۱۴؛ تهذیب الکمال، مزی، ج ۱۵، ص ۳۳۹؛ کنز العمال، ج ۱۱، ص ۷۱۹.

به حال او نخواهد داشت؛^۱ مسئله از این قرار است! یک مسلمان چطور می‌تواند بی‌تفاوت باشد؟! حیات و زندگی اسلام برای حکومت اسلام است، آن وقت چطور انسان می‌تواند بی‌تفاوت باشد؟! اصلاً چطور مسئله بی‌تفاوتی معنا دارد؟!

ما در روز عید فطر در خطبه‌هایی که خواندیم راجع به این موضوع مفصل بحث کردیم^۲ و امروز دیگر وارد در این موضوع نمی‌شویم، ولیکن صحبت در همین بی‌تفاوت بودن است که می‌خواستیم عرض کنم: بی‌تفاوت بودن کار غلطی است؛ چون بالأخره بی‌تفاوت بودن یعنی چه؟! یکی حق است و یکی باطل؛ اگر حق با این است انسان باید دنبال این برود، و اگر با آن است باید دنبال او برود؛ بی‌تفاوت بودن یعنی چه؟! اینکه انسان بنشیند و بگوید: نه با این و نه با آن، بگذار بر سر همدیگر بزنند تا خسته بشوند؛ و اللَّهُمَّ اشْغَلِ الظَّالِمِينَ بِالظَّالِمِينَ و اجعلنا بينهم سَالِمِينَ غَانِمِينَ!^۳ این حرف‌ها غلط است؛ ظالمین با ظالمین چیست؟ اینها ناشی از نابینایی و کوری و عماء است! این حرف‌ها یعنی چه؟! اینها ناشی از عدم تربیت شدن به تربیت اسلامی است! تربیت اسلامی می‌گوید که اگر انسان این طرف دنیا باشد و در آن طرف دنیا مسلمانی به راستی اغاثه کند و در تحت ظلم باشد و فریاد بزند و بگوید: «مسلمان‌ها مرا نجات بدهید!» و انسان متمکّن باشد باید از این طرف دنیا به آن طرف دنیا برود و از او دستگیری کند؛ و الا اگر دستگیری نکند، خداوند او را به رو به آتش می‌اندازد!

ما چقدر از این روایات داریم! اصلاً کتاب‌های ما غیر از اینها چیزی نیست! شما هر کدام از کتاب‌های ما را از کافی و مَنْ لَا يَحْضُرُ و محاسن برقی و کتب صدوق و... باز می‌کنید اصلاً همه‌اش از این حرف‌ها است! اصلاً مبنای دین ما بر این مسئله است! مبنای دین ما بر احتیاط کاری نیست که: آقا من آنجا جنگ نکنم چون دستم خونی می‌شود، آن وقت من در موقع اداء نماز، چطور این دستم را آب بکشم؟! آنجا آب به دست نمی‌آید، آن وقت باید تیمّم کنم و تیمّم هم در صورتی است که جبیره ممکن نباشد، پس جبیره بکنم و احتیاط اینکه هم جبیره کنم و هم تیمّم؛ پس بهتر اینکه اصلاً در این مسائل وارد نشویم تا اینکه مبتلا نشویم!! خُب مرحبا! مبارک باشد! بفرما! پیغمبر فریاد می‌زند که: بیا! و تو می‌گویی: من نمی‌توانم بیایم! خُب نیا؛ بنشین دیگر، حرفی نیست! آخر آقا جان، هر چیزی حساب دارد و خدا به انسان عقل هم داده است! آیا باید عقل را زیر پا بگذاریم

^۱ جهت اطلاع پیرامون عدم بیعت عبدالله بن عمر با امیرالمؤمنین علیه السلام رجوع شود به مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۵؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۴۲۸.

^۲ متأسفانه این مجلس یافت نشد. جهت اطلاع پیرامون این مطلب رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۱۹ - ۱۳۲، مجلس ۴.

^۳ ترجمه: «خدا یا، ظالمان را با ظالمان مشغول فرما و ما را در میان آنان به سلامت و پر بهره قرار بده!» (محقق)

و هیچ حسابی نکنیم؟! و

خداوند سعادت را در تحت شمشیر قرار داده است: «إِنَّ الْجَنَّةَ تَحْتَ ظِلَالِ السُّيُوفِ؛^۱ بهشت در زیر سایه شمشیر است.» یعنی در میدان جنگ و آنجایی که شمشیر حرکت می کند و آفتاب به این شمشیر می خورد و سایه اش بر سر کفار و مشرکین می افتد، آنجا بهشت است. وقتی ما جمعیتی هستیم که بهشت را تحت ظلال سیوف می دانیم، پس هر وقتی که شمشیر برهنه دست ماست ما اهل بهشتیم، و وقتی شمشیر برهنه دست ما نیست ما اهل بهشت نیستیم. اینکه دائماً مقدّس باشیم و دائماً مسئله شکّ بین سه و چهار و مقارنات نماز و مقدمات نماز و... را بدانیم، اینها باید باشد و همه به جای خودش محفوظ؛ ولی نه اینکه یک جهت گرفته بشود و جهت دیگر ترک بشود؛ این مسئله مسئله مهمّی است!

آثار سوء بی تفاوتی و عدم دفاع از حق

حَسَّان بن ثابت از شعرای معروف زمان رسول خدا است و شعرهای خیلی خوبی هم می گفت و حضرت هم درباره او دعا کردند و این قید در آن بود:

إِنْ شَاءَ اللَّهُ دَائِمًا رُوحَ الْقُدُسِ تُو رَا تَأْيِيدُ كُنْد، مَا نَصَّرْتَنَا بِلِسَانِكَ؛^۲ «تا آن هنگامی که ما را به زبان خود یاری می کنی!»

ولی خُب بعداً برگشت. شاهد در این است که او نود و چهار سال عمر کرد، ولی عیش این بود که آدم ترسویی بود.^۳ در جنگ خندق که رسول خدا و مسلمانها همه بیرون آمدند و در میان بیابان مشغول کردن خندق شدند، او اصلاً برای کردن خندق نیامد، چون می ترسید؛ هنوز جنگ نشده بود و داشتند خندق می کردند، اما او اصلاً برای کردن خندق نیامد! رسول خدا و تمام مسلمانها و حتی پیرمردها همه مشغول کار بودند، اما او در مدینه هم نماند، بلکه از ترس اینکه ممکن است بعضی از دشمنها به مدینه برسند و بیایند و غارت کنند، با جماعتی از زنان و بچه های مسلمانها که بیرون آورده بودند و در قلعه ای جا داده بودند، حَسَّان هم با آنها آمده بود و در بین زن و بچه های مردم رفته بود؛ از بس که می ترسید! حالا شاهد در اینجا است: صفیه که دختر عبدالمطلب و عمّه پیغمبر است، می گوید:

من دیدم که یک نفر یهودی تنها آمده است و دور این حصن و قلعه ای که ما زن و بچه ها در آن هستیم، گردش می کند. من پیش حَسَّان آمدم و گفتم: حَسَّان، الآن رابطه پیغمبر با بنی قریظه خیلی تاریک است، یهود بنی قریظه دشمن ما هستند و الآن خود پیغمبر با مسلمانها با نحور خود (یعنی با گردنهای خود)

^۱ جامع الأخبار، شعیری، ص ۸۳، با قدری اختلاف.

^۲ الإرشاد، ج ۱، ص ۱۷۷؛ الجملة والنصرة، ص ۲۱۷ - ۲۲۲؛ كنز الفوائد، ج ۱، ص ۲۶۹.

^۳ الاستيعاب، ج ۱، ص ۳۴۸؛ أسد الغابة، ج ۱، ص ۴۸۴.

برای دفاع رفته‌اند و من از این یهودی ایمن نیستم که او تفحص کند و برود به یهود خبر بدهد و همه آنها بیایند و تمام این زن و بچه‌ها را غارت کنند و بکشند و از بین ببرند؛ بلند شو و برو این یهودی را بکش!

حسان به من نگاهی کرد و گفت: «يَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ يَا ابْنَةَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ! مَا لِي بِالشَّجَاعَةِ؟! خدا پدرت را بیامرزد ای دختر عبدالمطلب! مرا با این کارها چه کار؟!» صَفِيَّةُ دختر عبدالمطلب می‌گوید:

إِعْتَجَرْتُ؛ «خودم را پیچاندم (مثلاً سرم را با مقنعه‌ام محکم بستم)» و عمود (یعنی قداره) را برداشتم و پایین رفتم و یهودی را کشتم، و بالا آمدم و گفتم: ای حسان، من کشتمش! برو سلبش را بردار و بیاور! (سلب یعنی شمشیر و لباس و خود و...؛ چون هر کس قتیلی را بکشد سلبش برای اوست) و علت اینکه من او را برهنه نکردم و سلبش را نیاوردم این جهت بود که او مرد بود و من نمی‌خواستم دست به بدن او بگذارم؛ برو و حالا لختش کن و سلبش را بردار و بیاور!

گفت: «يَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ يَا ابْنَةَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ! مَا لِي بِسَلْبِهِ حَاجَةٌ؟! خدا پدرت را بیامرزد ای دختر عبدالمطلب! من به سلب او چه حاجتی دارم؟!»^۱

نتیجه این طرز فکر این نمی‌شود که انسان آن یهودی را نکشد و به سلبش هم حاجت نباشد و خودش در آنجا راحت بنشیند؛ بلکه نتیجه‌اش این می‌شود که آنها غلبه می‌کنند و می‌آیند و همین قلعه را می‌گیرند و تمام این زن و بچه‌ها را، حتی زن و بچه خود حسان بن ثابت را جلوی خودش سر می‌برند و خودش را هم سر می‌برند و با او هزار کار بالاتر از کشته شدن در مقابل چشم، انجام می‌دهند! بنابراین:

امر طبیعت است که باید شود ضعیف ***

*** هر ملتی که راحتی و عیش، خو کنند^۲

قاعده کلی است.

حکایت کناره‌گیری سعد بن وقاص از دفاع و حمایت از حقانیت امیرالمؤمنین علیه السلام

سعد بن وقاص از شجاعان روزگار بود، اول تیرانداز لشگر رسول خدا بود، رئیس تمام تیراندازان بود، جنگ‌هایش هم خیلی روشن و خیلی خوب است، سنی‌ها هم او را از عشره مبشره می‌دانند؛^۳ ولی این شخص بعد از رحلت رسول خدا با امیرالمؤمنین بیعت نکرد،^۴ و بعد از اینکه عثمان را کشتند و همه مهاجرین و انصار

^۱ السيرة النبوية، ج ۲، ص ۲۲۸؛ الأمامی، شیخ طوسی، ص ۲۶۱؛ أسد الغابة، ج ۶، ص ۱۷۳؛ با قدری اختلاف در مصادر.

^۲ مشاهیر سلماص، ج ۲، ص ۱۵۳ - ۱۵۵، با قدری اختلاف.

^۳ مسند أحمد، ج ۱، ص ۱۹۳.

^۴ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۵۳.

با امیرالمؤمنین بیعت کردند، او بیعت نکرد و از متخلفین از بیعت بود!^۱ سعد بیعت نکرد برای اینکه «سعد» بود! «سعد» که نمی‌تواند با علی بیعت کند! سعد از نقطه نظر طراز و شخصیت ظاهری، خودش را هم طراز علی می‌دانست و می‌گفت: «من نمی‌توانم زیر بار او بروم!»^۲ مثل طلحه، زبیر، عبدالرحمن بن عوف و مثل عمر و ابابکر که بیعت نمی‌کردند. اینها عارف به آن مکارم اخلاق و درجات و ولایت نبودند، بلکه می‌گفتند: ما از ریش سفیدان و از لواداران بودیم؛ علی یکی، و ما هم یکی! ما چرا زیر بار او برویم؟! صحبت در این است! سعد می‌گوید: من یک نفر فرمانده هستم؛ من باید فرمانده باشم، نه فرمان‌بر! او این را در باطن خودش حساب می‌کند، ولو اینکه آدم مقدسی است، ولو اینکه آدم نمازخوانی است، ولو اینکه چه هست؛ ولی زیر بار علی رفتن برایش قابل پذیرش نبود و سخت بود!^۳

چرا سعد بیعت نمی‌کند؟ بیعت نمی‌کند و هیچ علتی هم ندارد! او خیال می‌کند که اگر بیعت نکند و با علی نباشد و با معاویه هم نباشد، عبایش را روی سرش می‌کشد، کنار می‌رود، در گوشه‌ای زندگی می‌کند و تا آخر عمر راحت است؛ اما نه، این نخواهد بود! او در همین دنیا به بدترین محاکمات مبتلا می‌شود که: تو که علی را حق می‌دانی، چرا کنار رفتی؟! تو که علی را حق می‌دانستی و این روایت را درباره‌ی علی از پیغمبر شنیده بودی، چرا کنار رفتی؟!

محاچه معاویه و سعد وقاص

بعد از اینکه امیرالمؤمنین را کشتند، همین سعد وقاص پیش معاویه آمد. معاویه هم مرد شیطان و خیلی زرنگ و ناقلابی بود، و از مفکرین قوه‌ی واهمه و واقعاً از آیدای شیطان در دنیا بود! معاویه به سعد گفت: یا سعد، لِمَ لَا تَسُبُّ عَلِيًّا؟! «من دستور داده‌ام که علی را در تمام دنیا سب کنند، تو چرا علی را سب نمی‌کنی؟!» یعنی آن کسی که از بیعت امیرالمؤمنین خودداری کند، الآن مجبور می‌شود که در پیشگاه معاویه که جبار روزگار است بیاید؛ بالأخره الآن حاکم است و در هر گوشه و کناری، حقوق در دست معاویه است، پس باید بیاید و زمین ادب ببوسد تا اینکه زندگی‌اش بگذرد! سعد هم باید بیاید! و این جبار، الآن دارد محاکمه‌اش می‌کند: «چرا تو علی را سب نمی‌کنی؟!» گفت:

ای معاویه! من سه فضیلت درباره‌ی علی سراغ دارم که اگر هر کدام از آنها برای من بود، خیر! می‌منا طلعت علیه الشمس!^۴ «قسم به خدا از تمام نقاطی که آفتاب طلوع می‌کرد، برای من بهتر بود!»

استشهاد سعد وقاص به فضائل خاصه امیرالمؤمنین

^۱ الکامل، ج ۳، ص ۱۵۱ و ۱۶۲ و ۱۹۱؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۴۲۸.

^۲ الکامل، ج ۳، ص ۱۹۱؛ الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۱۴۳.

^۳ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به /امام شناسی، ج ۱۰، ص ۱۷۲ - ۱۸۳.

گفت: «آن سه فضیلت چیست؟»

گفت:

یکی: تزویج فاطمه؛ پیغمبر نور دیده خود، فاطمه، بهترین دختران و سر خود را به علی بن ابی طالب تزویج کرد و از او هم چنین اولادهایی آمدند، حسن و حسین که اینها اولاد پیغمبرند. این فضیلت برای علی است و علی به واسطه این ازدواج، جزء اهل بیت رسول الله شد و آیات قرآن که درباره اهل بیت وارد شده است شامل علی هم شد.

دوم: پیغمبر در جنگ خیبر علم را به دست ابوبکر داد که با مسلمانها برود و فتح کند، ولی رفت و شکست خورد و برگشت؛ روز دیگر رسول خدا علم را به دست عمر داد و او با مسلمانها رفت و شکست خورد و برگشت؛ شب به رسول الله گفتند: عمر شکست خورده است و برگشته است.

رسول خدا فرمود: «لَأُعْطِينَ الرَّأْيَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَ يُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ، كَرَارٌ غَيْرُ فَرَارٍ، يَفْتَحُ اللَّهُ بِيَدِهِ؛ مَنْ فَرَدَا عِلْمَ رَأْيِهِ بِدَسْتِ كَسِيٍّ مِثْلِي دَسْتِ كَسِيٍّ وَرَسُولَهُ دَسْتِ كَسِيٍّ وَرَسُولَهُ هُمُ الْوَسِيلُ إِلَى اللَّهِ»

و همه ما منتظر بودیم که فردا علم به دست چه کسی داده می شود، و اصلاً احتمال علی را نمی دادیم؛ چون علی چشمش درد گرفته بود و در بستر افتاده بود و نمی توانست چشمش را باز کند. همه اصحاب می گفتند: آن کسی که فردا رسول خدا او را برای جنگ انتخاب می کند، کیست؟

صبح که شد، رسول خدا گفت: «علی بیاید!» گفتند: «یا رسول الله! در بستر افتاده است و چشمش از شدت درد باز نمی شود.» گفت: «او را بیاورید!»

علی را پیش پیغمبر آوردند، از آب دهان بر چشم های علی مالید و گفت: «حرکت کن و برو!» علی رفت و خیبر را فتح کرد. این فضیلتی که با این خصوصیات برای علی است، برای هیچ کس نیست!

(علامه [حلی] در منهاج الیقین فضیلت هایی برای علی بن ابی طالب ذکر می کند که یکی از آن فضیلت ها همین است؛ فضیلت هایی که اختصاص به علی بن ابی طالب دارد و هیچ یک از صحابه در این فضیلت ها، یک قدم اشتراک ندارند!)

فضیلت سوم: رسول خدا درباره او فرمود: «أَنْتَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى، إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي!»

علی در همه غزوات با پیغمبر بود؛ فقط در یک جنگ، جنگ تبوک، رسول خدا علی را با خود نبرد و گفت: «در مدینه بمان و هنگامی که من نیستم، تو ولی و سرپرست امور مدینه باش تا ما از جنگ برگردیم!» رسول خدا بیرون آمد و به جرف در یک فرسخی مدینه رفت. منافقین این طرف و آن طرف شروع به سعایت کردند که: علی مورد بغض رسول خدا واقع شده است و رسول خدا حرکت او را ناپسند داشته است، لذا او را در مدینه گذاشته است! منافقین گفتند: «شجاع ها را با خود برده است و تو را گذاشته است که سرپرست زن و بچه مردم باشی، و خانه داری و سرایداری مدینه را به تو داده است!» امیرالمؤمنین از مدینه حرکت کرد

و خدمت رسول خدا در جُرف آمد و گفت: «یا رسول الله، از من بدی دیدی که مرا در این جنگ با خود نبردی؟!» رسول خدا گفت: «نه، والله! أنت مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدى؛ منزلت و نسبت تو با من مثل هارون است نسبت به حضرت موسی (یعنی تو مقام وصایت داری)، فقط فرقی که هست این است که هارون بعد از حضرت موسی پیغمبر بود، ولی تو مقام پیغمبری نداری، ولی از هر جهت مثل من هستی! و الآن در این موقعیت مدینه، یا باید من بمانم یا تو!» این را بزرگان سنی ها هم دارند.

وضع منافقین مدینه این طور بود که در آن وقت یا باید پیغمبر می ماند یا علی؛ و الا به واسطه دسیسه‌هایی که با خارجی‌ها داشتند - مثل سلطان روم که این جنگ علیه همین رومی‌ها بود - مدینه را آشوب می کردند، لذا پیغمبر امیرالمؤمنین را در اینجا گذاشت که مثل وجود خودش باشد.^۱ هم چنین در تبوک خونریزی اتفاق نیفتاد و پیغمبر چون می دانست که در این جنگ خونریزی اتفاق نمی افتد و نیازی به شجاعت علی نیست، او را با خود نبرد و در مدینه گذاشت که به منزله خودش باشد.^۲

این سه چیز درباره علی نگذاشت که من علی را سب کنم! من چرا علی را سب کنم!؟

احتجاج معاویه علیه کناره گیری سعد وقاص از یاری علی با وجود علم به فضائلش

معاویه گفت: «تو این حرف‌ها را از پیغمبر شنیدی؟!» گفت: «بله.» سعد این حرف‌ها را به معاویه زد و اوقاتش تلخ شد و بلند شد که از مجلس معاویه بیرون بیاید؛ آخر سعد هم شخصیتی است! روایت از بزرگان اهل تسنن است:

معاویه می گفت: «چرا علی را به خاطر من سب نمی کنی؟!» او هم این سه تا قضیه را برای معاویه گفت و همین که خواست از در خارج بشود، ضربط له معاویه، فقال: «أقعد حتى تسمع جوابك!» «معاویه برای او کار زشتی کرد و بعد گفت: «بنشین تا جوابت را بشنوی!»» سعد هم نشست. معاویه گفت: «والله ما كنت عندی قطُّ أَلَمَّ مِنْكَ مِثْلَ الْآنَ! فَهَلَّا نَصَرْتَهُ؟! وَاللَّهِ لَوْ سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ لَكُنْتُ خَادِمًا لِعَلِيٍّ! مَنْ هِيَ بَغَاةُ تُوْرَا فِي قَلْبِ خَوْدَمِ مَلْثُومٍ تَرَوْنَ نَاشِئِستَه تَر نَدِيدَم مِثْلَ اَيْنَكِه الْآنَ تُوْرَا نَاشِئِستَه مِی بِنِم! تُو كِه اَيْن حَرْف رَا اَز پِیغْمِبْر شَنِیدِی پَس چِرَا عَلِی رَا یَارِی نَكْرَدِی؟! مَن اِگَر خَوْدَم اَيْن حَرْف رَا اَز پِیغْمِبْر شَنِیدِه بُوْدَم، خَادَم عَلِی بُوْدَم!»

توجه کردید! می گوید چرا یاری نکردی؟! او دروغ می گوید، اما الآن احتجاجش با سعد درست است! می گوید: «من که این حرف‌ها را منکر هستم، چون این حرف را از پیغمبر شنیده‌ام؛ اما تو که ادعا می کنی من

^۱الإرشاد، ج ۱، ص ۱۵۵؛ كنز الفوائد، ج ۲، ص ۱۸۱؛ أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۹۵؛ الطبقات الكبرى، ج ۳، ص ۱۷.

^۲تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۹۲ و ۲۹۳؛ أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۹۴ و ۹۵؛ السيرة النبوية، ج ۲، ص ۵۱۹؛ تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۱۰۳؛ الصحيح البخاری، ج ۵، ص ۱۲۹؛ مسند أحمد، ج ۱، ص ۱۷۰ و ۱۸۵؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۲ و ۴۵.

علی را سَبَّ نمی‌کنم به خاطر این جهت که علی ولی است) هَلَّا نَصَرْتَهُ؟! پس چرا او را یاری نکردی؟!» سعد گفت: «إِنِّي رَأَيْتُ رِيحًا سَوْدَاءَ مُظْلِمَةً، فَقُلْتُ: إِخْ إِخْ! فَأَنْخَتُ رَاحَتِي حَتَّى مَرَّتِ الرِّيحُ فَسَبَرْتُ؛ مِنْ دِيدِمٍ وَضَعِ دُنْيَا تَارِيكٍ اسْتِ وَبَادِ سِبَاهِي وَزَيْدِهِ اسْتِ، بَعْدَ بِي شَتْرِ خَوْدِمٍ گفتم: إِخْ إِخْ! (یعنی بخواب) و راحله خود را خواباندم و توقّف کردم تا اینکه گرد و غبار برطرف شد و حرکت کردم.»

کنایه از اینکه جنگ جمل و صفین و نهروان و... که اتفاق افتاد، آشوبی در دنیا پیدا شد و من نخواستم در این مهالک و این فتن و امتحانات شرکت کنم؛ لذا راحله‌ام را خواباندم، و وقتی اینها از بین رفت به راه خودم ادامه دادم.

معاویه گفت: «لَيْسَ إِخْ إِخْ فِي الْقُرْآنِ؛ إِخْ إِخْ فِي الْقُرْآنِ مجید وارد نشده است! آنچه در قرآن مجید وارد شده است این است:

﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتَ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ﴾^۱ «اگر دیدید که دو نفر یا دو طائفه از مسلمان‌ها و مؤمنین با همدیگر جنگ می‌کنند، شما بین آنها صلح بدهید؛ اگر یک دسته حاضر به صلح نشد و می‌خواست بر عداوت و بغی و ستم خود ادامه بدهد، با او جنگ کنید تا او را به امر خدا وادار کنید!»

بگو تو در این جنگ‌ها با چه کسی بودی؟! اُ كُنْتَ مَعَ الْعَادِلَةِ عَلَى الْبَاغِيَةِ أَمْ كُنْتَ مَعَ الْبَاغِيَةِ عَلَى الْعَادِلَةِ؟! در این جنگ‌ها با باغی علیه عادل بودی یا با عادل علیه باغی جنگ می‌کردی؟!»

سعد نتوانست هیچ جوابی به معاویه بدهد! به معاویه گفت: «قسم به خدا، اینجایی که تو الآن نشسته‌ای، من از تو بیشتر به اینجا سزاوارترم!»

معاویه هم (به قول ما متلکی) به او گفت: «يَأْبَىٰ عَلَيْكَ بِنُوعِذْرَةٍ؛ تُو شَائِسْتِغِي اِيْنِ چنين رياست‌هایی را نداری! فامیل و قوم و خویش‌هایت خود تو را به ریاست قبول ندارند؛ پس اینجا را آرزو نکن!»^۲

جناب سعد، حالا ببینید! شما کنار رفتی، امیرالمؤمنین هم این جنگ‌ها را داشت و همه بر دوش امیرالمؤمنین بود، و این قضایا هم پیش آمد؛ اما اگر شما با امیرالمؤمنین آمده بودی، آیا این تقویت نیروی امیرالمؤمنین نبود؟! بزرگان از مهاجرین و انصار و بزرگان از مسلمان‌ها، مثل اویس قرنی و عمّار یاسر، در صفین در رکاب امیرالمؤمنین آمدند و کشته شدند؛^۳ خیلی عجیب بود! امیر سعد، اگر تو می‌آمدی آیا موجب

^۱ سوره حجرات (۴۹) آیه ۹.

^۲ مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۴؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۱۷۱؛ البدایة و النهایة، ابن کثیر، ج ۸، ص ۷۷؛ الغدیر، ج ۱۰، ص ۳۶۱ و ۳۶۲؛ امام شناسی، ج ۳، ص ۱۸۶؛ با قدری اختلاف در مصادر. هم‌چنین جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۰، ص ۱۶۸ - ۱۷۰ و ۱۸۸ - ۱۹۵.

^۳ شرح الأخبار، ج ۲، ص ۱۲ و ۳۵؛ رجال الکشی، ص ۹۹ و ۱۰۰؛ سیر أعلام النبلاء، ج ۴، ص ۳۲؛ وقعة الصفین، ص ۳۴۰ و

تقویت نبود و لشگر علی را تقویت نمی کردی؟! تو که فاتح ایران بودی، تو که رئیس سنگ اندازان و تیراندازان بودی، اگر می آمدی و قسمت تیراندازی لشگر علی را در دست می گرفتی، آیا باری بر نمی داشتی؟! و اگر بودی، باز مسئله همین طور بود؟! نه دیگر، اگر تو بودی شاید این طور نمی شد، شاید شکست برای علی پیدا نمی شد، شاید حکمین پیش نمی آمد و شاید حُقه بازی های معاویه تا این اندازه صورت نمی گرفت!

پس انسان نباید بگوید که من بعضی اوقات، کنارم و کاری ندارم. بعضی اوقات، کنار بودن ضرر زدن و شکست دادن است! یعنی بعضی اوقات، احتیاط در خلاف احتیاط است!

علت حرمت شدید و اکید احتیاط کاری بی مورد در دفاع از حق

[وقتی مسئله به حکومت بنی امیه و بنی مروان رسید] اصلاً خون مسلمانان و شیعه برای آنها مباح شد! همین شیعیانی که در کوفه بودند و مدام علی می گفت و فریاد می زد: «برخیزید، برخیزید و از حقتان دفاع کنید!»^۱ آن قدر ذلیل شدند که همه بزرگانشان را کشتند، همه را در به در کردند، همه را زنده لای آجرها گذاشتند و رویشان عمارت ساختند، و تا جایی رسیدند که هر کسی که متهم به تشیع امیرالمؤمنین علیه السلام بود - نه اینکه یقیناً شیعه بود - خونس هدر بود؛ یعنی به جایی رسید که در دنیا کسی نمی توانست بگوید: من شیعه هستم! همین که می گفت من شیعه ام، خونس هدر بود!^۲ اینها برای احتیاط کاری بود!

احتیاط در جای خود خوب است، ولیکن در غیر جای خود غلط است. ما می خواهیم آب پاکی پیدا کنیم که وضو بگیریم، اما اگر بخواهیم این قدر دنبال آب پاک بگردیم تا آفتاب غروب کند، نمازمان هم قضا شده است! نمی خواهد آن قدر دنبال آب بگردی، با همین آبی که گفتند ظاهرش طاهر است وضو بگیر تا نمازت قضا نشود.

[می گویند]: «این حکومت ها به درد نمی خورد، باید حکومت امام زمان باشد! حکومت امام زمان چنین و چنان است، عدلش فلان است و ...» همه اینها درست است و حقیقت حکومت است؛ ولی آیا این مسئله به انسان امر می کند که انسان از هر قسم جنایتی تبعیت کند و زیر بار کفر برود و از حق خود دفاع نکند؟! اینکه بر خلاف حکومت امام زمان است! این احتیاط کاری نیست، این ضد احتیاط است! بله، وقتی حکومت و زمام امور در دست خود مسلمانان است، در پرتوی آن هر کاری بخواهند بکنند، می توانند بکنند؛ اما وقتی آن حکومت شکسته می شود، در ضمن آن می خواهند احتیاط کاری کنند؛ همه اینها اشتباه کاری است و احتیاط کاری نیست. این مسئله خیلی مسئله مهمی است!

^۱ نهج البلاغه (عده)، ج ۱، ص ۶۳ - ۷۰.

^۲ رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۸، ص ۴۳۰ - ۴۵۸.

آن وقت مسئله به حکومت بنی امیه و حکومت بنی عباس و منصور و هارون و مأمون و متوکل رسید و اینها چه کارهایی کردند، که اصلاً چه عرض کنم! توجه کردید! متوکل به قبر حضرت سیدالشهداء آب بست، چندین مرتبه تمام قبر را خراب کرد، باز شیعیان قبر را ساختند، باز خراب کرد، باز خراب کرد، باز خراب کرد، چندین مرتبه خراب کرد و بعد دستور داد که روی قبر آب بیندند و زراعت کنند و اصلاً کسی سر قبر نرود!^۱

اعتراض منتصر عباسی به هتک حرمت نمودن پدرش متوکل نسبت به اهل بیت علیهم السلام

در تاریخ کامل ابن اثیر دارد:

یکی از شعرای دربار متوکل به نام ابوشمط، چند خط شعر در ردّ رافضیه و در ردّ اهل بیت گفت و شعرهایش هم خیلی شعرهای بسیط بود! مفاد شعرهایش این بود: «شما که بنی عباس هستید، وارث حکومت پیغمبر هستید! الحمدلله الآن حکومت پیغمبر دست شما آمده است و به صاحبش رسید؛ زیرا شما وارث پیغمبر هستید! اینها چه کسانی بودند که می گفتند: ما وارث پیغمبر هستیم؟! پیغمبر که پسری نداشت و یک دختر بیشتر نداشت، امامت هم که به دختر نمی رسد و ارث هم که به داماد نمی رسد! پس شما ولی پیغمبر هستید و این حکومت برای شما است؛ هر کاری می خواهید بکنید، می توانید بکنید! برای غیر شما از آن کسانی که مدّعی حکومت هستند، قلامه ای^۲ هم نیست! و برای آنها هیچ چیزی جز پشیمانی و ندامت نیست. بگذار بسوزند و تماشا کنند!»

او این چند خط شعر را علیه اهل بیت گفت و در همان مجلس، متوکل ولایت و استانداری یمامه و یمن را برای این شخص نوشت و چهار خلعت به او داد و پسرش منتصر هم به او خلعت داد؛ بعد گفت که سه هزار دینار در آن مجلس بر سر این شاعر بریزند!

این سه هزار دینار از کجا می آمد؟! نتیجه آن سکوتها و احتیاطها، جمع شدن این سه هزار دینار و

ریخته شدن بر سر شاعری است که هجو رافضه می کند!

بعد از آن متوکل دستور داد که هیچ کس این سه هزار دینار را جمع نکند، فقط منتصر و سعد - یکی از نزدیکانش - جمع کنند و همه را به او بدهند؛ یعنی بهترین فرد دربار که همان پسر پادشاه است، باید این پولها را جمع کند و این سه هزار دینار را به این شاعر بدهد!^۳

این آقای متوکل شراب می خورد و مست می کرد! حاجبش می گوید:

یک شب که بعضیها با او کار داشتند، پیش فتح آمدند و او گفت که آنها پیش متوکل بیایند و با او

^۱ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۳۲۵؛ الکامل، ج ۷، ص ۵۵. هم چنین رجوع شود به مناقب اهل بیت علیهم السلام، مجلس هفتم، ص ۲۰۸.

^۲ وقتی انسان قلم را می تراشد، به آن تکه های قلامه می گویند. (علامه طهرانی)

^۳ الکامل ابن اثیر، ج ۷، ص ۱۰۱؛ التاریخ الطبری، ج ۹، ص ۲۳۱.

صحبت کنند. وقتی آمدند دیدند که دختران می آیند و برایش شعر و هجویات و ... می خوانند!

یک روز همین منتصر، پسر متوکل، می گوید:

من به دربار آمدم و دیدم که دارند می خوانند و عِبَادَةُ مُخَنَّث - که یک نفر شخص زشت عملی در دربار او بود - متکای بزرگی زیر لباسش بسته و لباس را از روی متکا عبور داده و کمرش را بسته است، و سرش را هم مثل اصلع تراشیده است.

چون شکم امیرالمؤمنین بزرگ بود و سر امیرالمؤمنین اصلع بود و مو نداشت، خودش را به شکل علی درآورده بود!

او اشعاری در ردّ امیرالمؤمنین می خواند و همه کِر می خندند و هجو می کنند!

در مجلس متوکل، به نام خلیفه رسول الله و خلیفه المسلمین دارند امیرالمؤمنین را هجو می کنند! منتصر می گوید:

اوقاتم خیلی تلخ شد و به او نهیب زدم که ساکت باش! و آن عبادۀ بازیگر ساکت شد، متوکل گفت: «چرا ساکت شدی؟ به کارت مشغول باش!»

من رو به پدرم کردم و گفتم: یا امیرالمؤمنین! آخر اینها از مشایخ تو هستند؛ این امیرالمؤمنین پسر عموی تو و از مشایخ تو است! تو هرچه می خواهی از گوشت های آنها بخوری بخور، ولیکن گوشت های آنها را در زیر دندان های این کلاب و سگ ها نگذار! یعنی هرچه خودت می خواهی به علی بگویی، نگذار که اینها بگویند! علی از بزرگان بنی هاشم است و آنها سابقه دارند، و تو از بنی عباس هستی و بالأخره قوم و خویشی با علی داری؛ آخر این چه وضعی است پیش آوردی؟! چرا گوشت آنها را زیر دندان این کلاب می اندازی؟!

متوکل گوش داد، بعد به مغنیان گفت: همه با هم بگویید:

غَارَ الْفَتَى عَلَى ابْنِ عَمَّةٍ *** رَأْسُ الْفَتَى فِي جِرِّ أُمَّه

تمام مغنیان باهم شروع کردند به دست زدن و خواندن: «این جوان (یعنی منتصر) بر پسر عمویش غیرت کرد؛ سر این جوان بر فلان مادرش!!»^۲

تمام این مغنیان در این مجلس شروع کردند به دست زدن و خواندن برای منتصر که پسر پادشاه می خواهد در این مجلس از امیرالمؤمنین دفاع کند! توجه کردید! همین مسئله یکی از جهاتی شد که منتصر قصد قتل متوکل را نمود؛^۳ و البته با سوابق زیادی که داریم، بالأخره غلامان ترک را امر کرد که یک شب رفتند

^۱ رجوع شود به الکامل، ابن اثیر، ج ۷، ص ۳۳ - ۱۰۵.

^۲ الکامل ابن اثیر، ج ۷، ص ۵۵.

^۳ همان، ص ۵۶.

و او را قطعه قطعه کردند.^۱

انسان باید بگوید که جناب متوکل، برای چه سه هزار دینار بر سر ابوشمط ریختی؟! این سه هزار دینار برای کجا بود؟! برای کدام مسلمان بود؟! خلیفه مسلمان از این کارها می کند؟! بر فرض که امیرالمؤمنین هیچ سابقه ای نداشت، این حکومتی که الآن شما به دست آورده اید، از کجا به دست آورده اید؟! مگر این برای قرآن نیست؟! حالا خدا و پیغمبر و معاد و همه اینها کنار رفت؟! شما الآن ریاست ظاهری داری یا نداری؟! پادشاه هستی یا نه؟! این حکومتت به خاطر امری غیر از شمشیر امیرالمؤمنین بود؟! اگر امیرالمؤمنین در جنگ بدر و حنین و احزاب و... شمشیر نمی زد، شما الآن این حکومت دستت بود؟! حالا گرفتی، پس چرا مسخره می کنی؟! چرا مجلس تغنی علیه امیرالمؤمنین تشکیل می دهی؟! اینها چیزهایی است که نزد خدا مخفی نخواهد ماند؛ و إِنَّ اللَّهَ لِبِالْمُرْصَادِ!^۲

حفظ اعتدال و انقیاد تام نسبت به ولایت در مکتب تشیع

مسلمان آن کسی است که همیشه متوجه باشد که زیاده روی نکند، تند نرود، کند نرود؛ کند رفتن آدم را عقب می اندازد، تند رفتن هم آدم را خسته می کند و از راه می اندازد: «و خَيْرُ شَيْعَتِنَا النَّمَطُ الْأَوْسَطُ.»^۳ هم تندی غلط است و هم کندی غلط است؛ اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام نَمَطُ أَوْسَطُ بودند. مالک اشتر و أصبغ بن نباته می گویند:

حال ما نسبت به امیرالمؤمنین این طور بود که با اینکه باهم می نشستیم، صحبت می کردیم، شوخی می کردیم، علی در میان ما اصلاً یکی از ما بود و شناخته نمی شد؛ اما در پذیرش فرمان او به اندازه ای مطیع بودیم مثل اینکه شمشیر زنی با شمشیر کشیده بر بالای سر ما ایستاده است و الآن می خواهد فرود بیاورد، ما هم این قدر مطیع بودیم و تخطی نمی کردیم.^۴

و این معنای ولایت و معنای تشیع است! امیرالمؤمنین شخصیتی ندارد که برای خودش تاج و تختی بگذارد؛ او هم مثل یکی از مردم است، ولی این امر، امر خدا است و باید اجرا بشود! خداوند إن شاء الله در امروز که روز عید قربان است، بهره ما را خیلی کافی و وافی قرار بدهد! و ما را از

^۱ همان، ص ۹۵ - ۱۰۰.

^۲ اقتباس از سوره فجر (۸۹) آیه ۱۴: ﴿إِنَّ رَبَّكَ لَبَلَّالٌ مَّرَّادٌ﴾.

^۳ معاد شناسی، ج ۸ ص ۹۳: «به درستی که حقاً پروردگار تو در کمینگاه است!»

^۴ الأُمّالی، شیخ مفید، ص ۵، با قدری اختلاف. معاد شناسی، ج ۲، ص ۱۳۴:

«بهترین شیعیان من که مورد نظر و انتخاب من اند، آن دسته و فرقه ای هستند که راه اعتدال و میانه را اتخاذ نموده اند.»

^۴ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۵.

همان شیعیان اوسط قرار بدهد که نه تندرو باشیم و نه کندرو! و عقل ما و بدن ما و نفس ما را هم از احتیاط‌کاری‌های بی‌جا [دور بگرداند]!

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّ آلِ مُحَمَّدٍ